

کتاب
ہفتہ
شرا فف

سپیٹیموس ہیپ

عائش

انجی بیج
ترجمہ: مہر داد مہدویان

بہترین بیچر آرٹس نیویورک ٹائمز



چاپ
سوم

FYRE

انجی سیج
ترجمہ ی مہرداد مہدویان

سیپتیموس ہیپ:

عاتش



نقشه‌ی آنچه پنهان است

نقشه‌ی زنده‌ی آنچه پنهان است در زیرزمین محل نگهداری نسخه‌های خطی، روی میز بزرگی پهن بود. فانوسی که بالای میز آویزان بود، بر این برگه‌ی بزرگ و شکننده که جادویی و کدررنگ بود، نور می‌تاباند. چهار وزنه‌ی مخصوص اتاق دست‌نوشته‌ها، روی چهار گوشه‌ی کاغذ گذاشته شده بودند. وزنه‌ها از جنس سرب بودند و زیرشان نم‌ی‌آبی‌رنگ کشیده شده بود. نقشه‌ی زنده‌ی آنچه پنهان است، نقشه‌ای از تونل‌های یخی بود که زیر قلعه کشیده شده بودند. البته به جز قسمتی که به جزایر ساین می‌رسید. این نقشه همان‌طور که از اسمش می‌شد فهمید، کمی بیشتر از یک نقشه‌ی معمولی بود و با استفاده از جادو نشان می‌داد در هر لحظه در تونل‌های یخی چه می‌گذرد.

دور نقشه‌ی زنده، رئیس مکان نسخ‌خطی‌نویس‌ها، بیتل بیتل، رومیلی باجر، کارمند بازرسی و پارتریج، کاتب جدید نقشه‌ها خم شده بودند. اگر در آن لحظه به زیرزمین می‌رفتید، متوجه نمی‌شدید رئیس واقعی مکان نسخ‌خطی‌نویس‌ها چه کسی است. بیتل نیم‌تنه‌ی بلند آبی و طلایی اداره را از قلابی آویزان کرده بود، چون ممکن بود آستین‌های طلایی‌اش نقشه‌ی زنده ظریف را خط بیندازد. به عوض، نیم‌تنه‌ی راحت و قدیمی فرمانده‌ی نیروی دریایی‌اش را پوشیده بود که او را از سرمای سردابه‌ها حفظ می‌کرد. بیتل روی نقشه‌ی زنده خم شده و سخت تمرکز کرده بود. موی سیاهش روی چشم‌هایش ریخته بود و حساسی احساس

راحتی می‌کرد.

رومیلی - دختری لاغر با موهای قهوه‌ای و لبخندی که به نظر پارتریج زیبا بود - یک دفعه با هیجان، جیغ کوتاهی کشید. لکه‌ی نورانی ضعیفی داشت در تونل زیر قلعه تکان می‌خورد. بیتل گفت: «خوب تشخیص دادی. شبح‌های یخی به این سادگی دیده نمی‌شوند. فکر می‌کنم این یکی هیلدای عزادار باشد.» رومیلی گفت: «یکی دیگر هم هست! وای... ببین آن دیگر چیست؟»

بعد با انگشتش روی سایه‌ای نزدیک اتاق قدیمی و بزرگ کیمیاگری و فیزیک زد. پارتریج تحت تأثیر قرار گرفته بود. نقطه‌ای نورانی و ریز، زیر انگشت رومیلی قرار داشت. پارتریج پرسید: «این هم یک شبح یخی دیگر است؟» بیتل دقیق‌تر نگاه کرد و گفت: «نه این یکی زیادی سایه‌وار است. خیلی هم آهسته حرکت می‌کند. ببین، در مقایسه با هیلدا که حالا خیلی آن طرف‌تر رفته، اصلاً تکان نمی‌خورد. این یکی خیلی واضح است و حتی می‌شود هیبتش را دید.»

رومیلی گیج شده بود. گفت: «مثل یک آدم، منظورت این است؟»

- بله. درست شبیه... وای حیف!

رومیلی غمگینانه گفت: «رفت. واقعاً جای خجالت دارد. پس نمی‌توانسته آدم باشد، مگر نه؟ آدم که یک دفعه ناپدید نمی‌شود. صد درصد روح بوده.»

بیتل سرش را تکان داد. لکه برای روح بودن زیادی جامد و مشخص بود. ولی نقشه‌ی زنده، نشان می‌داد درچه‌های تونل‌های یخی مهر و موم بودند. پس جایی نبود که یک آدم در آن قايم شود. فقط یک روح می‌توانست آن‌طور وسط تونل‌های یخی ناپدید شود. گفت: «عجیب است. حاضرم قسم بخورم یک انسان بود.»

آن لکه واقعاً یک آدم بود. کسی به نام مارسل لوس پای.

مارسل لوس پای، کیمیاگر تازه انتخاب‌شده‌ی قلعه، در همان لحظه از درچه‌ای در قاعده‌ی چاهی پایین پریده بود که در نقشه مشخص نشده بود. چاه